

بعلم والیخوی از قلم رئیسیده و لیلیان سلطنتی خوشنویان است اشرف کویده کر کنم شوق عل اذ نگل کبوتردم رشم
 نامه زین تغیرت خود بال کبوتری خود کلاه زنگله کلاهی است که بر سر آن زنگله دوزند و این مخصوص کن هکارانی است که
 آنها شخص پرور مند شفایی کویده اند ماجتب طبع هر سو ایش کلاه زنگله بجور بند برست کلاه شب لویشر
 بعنی کلاهی که شب پوشند و سند آن در لفظ پادشاه خود نوشته اند کلاه برداشتن و از سر برداشتن
 تمحصل جال کسی نمودن بعضی کویند کسی که کسی دعوی بجا کند میکویند دیگر از دچمه بخواهی کلامش ابردار او اول سیم کویده
 ای هودیمین اذ ام سر خیل سلیمانی دیگر چهار نخواهی بردار کلامش اثودم و حید کویده نبینی روز عشق چرخد و
 پریانی شبنک شمع برداری اگر از سر کلاه من کلکه بضم وفتح لام دلمه ملغوظ مخفف کلاه معنی معروف و نیز بعضی کویند
 آلت تاسیل سعید شرف کویده جنگ پر از نشان تا پاگی است این تاج تا زنگله کیری باشد ش بنز شفای
 کویده کون تو که شده وقتی تراکی کیر چون نام کله برند خیازه کشد ش دار بعضی مسوع است که کلاه و کله بخی تقر
 جاع است همین صحیح است کلام کار بعین فهیده کار و بخوبی کار کل مکل نفع و سکون لام وفتح بیم و کاف تازی
 مفتوح لام شور و غوغاء و کل نیز بمعنی آمده چنان که در لغات قدیمه کذشت میرخابات کویده این همه کل بخواهی از جنک
 کویند است ش مرطبا حق چون ما از دم پوینده است کلکی بتشدید لام از نوازم زین انجه بر کله اپن پر ما کذارند و حید کویده
 عسر کا کل خوار زبر که سخت خورد است از کلکی کلام فهیم و فاتح و فاتح مفتوح فنی است از کشتی میرخابات کویده همچو دا
 کلخته که بر پیچیده ملا ش بکلاه است فنت ای صنم خور لقا کلاست کرد لعنتی و تاد قرشت فنی است از کشتی
 میرخابات کویده پا بکلاه اش که از ورقه حیات ش بکذار غیر بخواهی ازین کهست کلاست ش در زار سی کلام
 عمارت یاقن ع بالای کوه را کویند و قلات تعاف میر آب است چنان که در لغات قدیمه نوشته امده کل بیم لفتح و
 سکون دوم و موحد مفتوح فو قان و سکون تجانی و فون از بر اینکار و سر کار جر اعما و چون اکثر موڑ اشان شیوه جراحت
 اختار گرده اند لبذا و حید در تعریف موڑش کویده از کل بیم دی از ضرع دیده ش که دندان او شد بدندان گلنه
 کلوخ چین بحیم فارسی بایرسه و پشت ش که از کلوخ چهاریده سازند و آن کنایه است از کار خوب نکردن و خوب نکردن سخن
 چنان اسکن قزوینی کویده کسی که کار خیالات خود مینگند ش فکر خام بغير از کلوخ چین نگند ش از کویده
 سه از شکفتگی طبعه ادارین ایام ش ازین غزل که تو کرد ش کلوخ چین پیر است کلک حسب فتحیں و

گاپت ازی و صنم خابی سمجده و سکون سین مهله و پامی فارسی کنایه از غصی و پیش از چال میرخواهی که بیمه کردم همچنان
برگوینه در فریانیم شماره چاک چوانه زکلک خسپانیم که دلک در اصل معنی نیک مخاسته و جای خاکسته برای این اعماق
کلاه سلیمانی کلاهی که عمر عیار داشت و در فضه مو ضوع حمزه مشهور است که چون عمر کلاه مذکوح در ارسیز گذاشت
از نظرها پیش دید و حید کوید که را کرد و پنهان براخخوی کلاه سلیمانی ضعف من است ایضا کوید از عرض
من پنهان شوم از زیده چون حباب عمران شدن کلاه سلیمانی من است کلاه مشهور بحذف الف بیز قسم است
ماشدتا و شبه و راه و ره بجذب نیز آمد چنانکه با داشتاد و با داشتم آمد و قلب با شیر خان امید سلیمان کوید
کار عالم کرد دار بخت پای او شرست چون تجنت خسروی طرف کلاخا هدشت است و بنای قافیه این غزل لغای
ست چون قبا و ادار ایکن تا حال فقیر ارز و این لفظ را جای دیگر نمیده و چون این مرد بزرگ فضاحت بیان است و
تفیع کلام اساتذه بسیار فرموده اغلب که صحیح باشد و بحتمی که فقیر نیز این بره مند کرد داشتا داشت تعالی و بیز کلاه چیز
باشد که بر بعض میوه ها باشد و فیع و اعظ کوید در بزرگی باشد اگرندن نیز تراجم خود را میوه در بالید اند از
کلاه خوش اکلید وقت و ساعت چیز است که از آهن و غیره سازند و دار است و کثا وقت
و ساعت بران باشد کله شیر انجین بکل کله شیر در دهان خوش و غیره سازند و در هند وستان شیر دهان کویند
کلید غلط کهید که از قفل دیگر باشد و در قفل دیگر اند از نزد سعد الدین راقم وزیر خزانی کوید و لم زاخرا
غیری که کشاده شود که از کلید غلط بستگی زیاده شود کفره البیان نبون نقی قایم و در پاپشدن سلیمان کوید
هر کس کمینه اخیزد کرده بند ده چون کوه خصم ارا هر خصو کوکه را بش لمند و حدست بکی از شباب در ویشان
ولایت سنت شل شیر قلاب و انجیز است که از رسیان یا ابریشم یا سرمه چربین در گلو از ندیده اند که بندند در بعضی
او قافت در گرد و وزانو اند اخشنده شینند و در هندی کوت خوانند چنانکه متعارف است و این معنی از محا و رنجی
پیوسته که هر کی انجیز و ضمیم و سکون نا اوراد همچه بیار سیده نوعی از انگوشت ایز کوید ز دشید که هر شیخ چوچن
هری بدان نک شکر که ای کسی کشیدن صریف و مقابل کسی شد سیفی کوید سه میکند شوخ چنانکه
عاشق خود را شهید چون تو اند عاشق مسکین بگان اد کشید کم فرصت است پیچ که فرصت نمیده همکم مد در بے
بداند شتر تا ایز کوید سه کرد و خیزسته است که جملت نمیده همکم فرصت است پیچ که فرصت نمیده همکم مد در بے

ایسی کم مذکور دن و کم روان شدن مرکب تایپ کوید ^{۲۷} چون در کم مردی جهیل مرکب دارد ^{۲۸} بزرگ دوزره دور
 خالش پیش قلم کمر سیخ کردن بین همده بار سیده و خای مجهاند که توقف دارام کردن از عالم نفس
 رهت کردن تایپ کوید ^{۲۹} اختنین بکهت سیخ خرابم کردی ^{۳۰} که سیخ مکرم که کبا بهم کردی که بغتین معروف
 و معنی بند کر نیز بچین معنی کروبه هکیم کوید ^{۳۱} سوار از فیض کردی که در شد بدان که از کوه غلط کر کم کامه معنی
 بخیل و مسک از کوید ^{۳۲} اده رمک کامه باقی که چندان می خدا داد مساقی کم کامه امروزم که سفرابند کشدن بفتح معروف
 و معنی رمیدن و بیزاری سعید بخی کوید ^{۳۳} از سایه من آن بسته بکینه میکند ^{۳۴} چون میکشی که از شب آدمیکند ^{۳۵} دای از دیکه
 وصل تو در دن اور دن نامت شنیده سهت نکن سینه میکند ^{۳۶} بولف کوید ظاهر اجراسته چون کند معنی برین منا
 دار و نیز کشدن را بخل نسبت دارد اگرچه چندین شهرت دارد بخداشد و حدت قمی کوید در مدت محل کند که شهریت از دهن
 سه کل کند شیر از شاخ بود قطع ترقی ^{۳۷} حاشا که زکل کند کسی کام برآرد ^{۳۸} هکلین چو کاش کند بود بوته خارسته ^{۳۹} کل کند
 کام با برآمد ^{۴۰} و زلشاری کی از اسانه شکستن گل بخیچ پیش کل دیدند پایی خشم و سکون فوج کلان پسکیم که سوای خوش باشد و پا کنها همکان
 در ان اندخته بند کند اشرف کوید ^{۴۱} شمع شد در در و حسرت پایی بست شمعدان ^{۴۲} مرشد طباطبائی کند پایا عامل کیزنه
 کنایه زدن کفت عبارت کن یا آمیز طغر کوید ^{۴۳} کنایه بر پرطاوس میزد هر پر ^{۴۴} تزو و هکم اگر بکند رسوبی
 عقاب ^{۴۵} و حید کوید ^{۴۶} کفتی من که تغیم از ابر و کنایه است ^{۴۷} که میزی کنایه کارابن بن کناره ورق چیدن
 برین کناره ورق و حید کوید ^{۴۸} کناره ورق شعله را پنجه کسی ^{۴۹} ز شرم نامه من رو سیاه شد مقر خضر
 کنار خشک دشتی کنایه از مغلسی کناره بافتح معروف و معنی بزرگ نان و مقدار کم جنس خود رنی
 کوتاه این لفظ با چیزی مقداری اکثر مستعمل شود مثل جامه کوتاه و قد کوتاه محمد قلی سلیمانی کوتاه مقابل
 معانی بند نیز آورده و دین خالی از نازکی نسبت چنانچه کوید ^{۵۰} رامعانی کوتاه دل پسند نباشد ^{۵۱} چو کوش کر
 مشخون سخن بند نباشد ^{۵۲} مخفی نامند که در دشیش واله هر دی برین بسته غتر ارض دارد و قطعه درین باب بهمین
 وقاریه کفته که بربط لفظی و معنوی درین دو مصريع نسبت و در واقع که جای کرفت سهت هر چند تکلف صحیح میشود اما
 از پایه بلاغت افاده خریزی مصدر دوم بسته ذکور را پیش فیقرار و چنین خوانده ع چو کزی شنوم ما سخن بند
 نباشد ^{۵۳} درین صورت بیاید هشتباه درست حق شود و لفظ کوش نیز که بکار بود از سیان میرود ملا طار غری کشید که

همچنانی اینچنین بسته اکرچا ابدال است که یکن پیشتر نیم صاف تر بسته و خلاصه اخلاق از ظلم بسته سیم است
 هر چند نیست کوش کران نوشتند که تا پسند نباشد سخن نیشونم کوتاهی کردند و کوتهی کردند تغییر کردند
 درین داشتن سیم کویدند دوست کرا لطف خواهد بخیر روز خم زندگی تازه لفظ کوتهی با این درازی میکند
 وزیر معرفت موسوی میکویدند در حق بازگرد کی انتظار او که کوتاهی که بود ز عمر دراز بودند وزیر کوتهی کردند
 بعضی کی جامه است و اهلاق آن نسبت قدو بالا باشد لهذا برین بیت میر محمد زمان راسخ که از شعرای قوارداده
 هندستان و استاد واضح و شهید است سه جامه صبر بالای حسون نیک آمد اکرچا از دست برآمد بگرایان دم
 مامحی سعید اعجاز و عیشه اعتراض کردند که جامه ببالا کوتاه باشد نیک چون میر مذکور نیز نداشت مصروف را چنین
 برگردانید و ع کوتهی کرد ببالا چنون جامه صیره اما بر دقت فهم پو شیده بیست که مناسب پاره کردن جامه نیک جامه است
 نکوتاهی و مرزاکی و رحوم ابو زاب غبار که صاحب ذکای فطرت بلند مشن او کسی کم نظر آمده میگفت که بجا ای الاظفظ
 از امام اگر باشد قباحت نمکور لازم نماید و این در واقعه تصرف خوبی است درینجا در ریوان شاه ابراهیم سالک
 قرذی که بخط مصنف بود این بسته نظر آمده سه همین لفظ نیم بهر بای مانیک است سه بقایت شود از این
 جهت قبائیک است سه وزیر لعله طلوع بیت دیگر دیده شدند سه یکدم نتوانی که کل از جلوه بچینی سه ارام قبایت
 که بر قد تو نیک است سه و چون قد و قامت و بالا مترا ف اند من جبیت المعنی شعر راسخ هم صحیح میشود و اسد اعلم
 کوه تا کوه رسیدن نیک کنیه از غایت نشانیک است سیم کویدند شد چهار و چو سبزه در صحراء
 کوه تا کوه رسیدن کم کوه کوه از سر ریدن نیک کنیه از کمال بر طرف شدن نشانیک و عبارت
 از هوشیاری است سالک قرذی کوید در تعریف کوکشی سه کرا بدال چیخ این کوه دیده شد که نیکش کوه کوه
 از سر پریده کوتاه شدن معروف و معنی تام شدن نیز خپاچک کویند قصد کوتاه سخن کوتاه و کل کوتاه جمله
 کوتاه اول و دوم شهرت دارد سیم از اهل زبان تحقیق پوسته و سند چارم در لفظ صنوه لذت کوری
 در فارسی معنی نابینا شدی و در هندی مقداری معین از هزینه و سند آن در لفظ کوره نوشته میشود انشاد اندیعا کوره
 جنسی بشد که بکارزی نیامده باشد و این لفظ هندی است ادبیان شاعر هندی بودن آن در اشعار فارسی آمده و حالی از
 غواست غیرت سعید اشرف مازندرانی کویدند سه در پاپانی کوه چشم سفیده کوری کوری بر دی هم قناده است

کوره فخار خانه برای همکرد فاد خارشده بمحرومی دو میز سرمه را شرخست پر زی که بهندی پیچاو و خواندنی بحی کاشی که بود
نماز روز نشانش زبانه ملکه بس اج کوره فخار خانه کوچه نوبون مفتوح و داد سکن محله از صفا آمان که زمان فاخته و
لویان و کاولیان در آنجا باشند شر جواره حضرت شاهجهان آباد و هی اشرف کوید **۵** ای اذرخ توکر فته پر توه
خاتون آباد کوچه نو کوچه مشکیان این هضم میم و کسر آن بنا بر اختلاف نام محله است از صفا آمان و مشکی قومی است که در آنجا
وظاہر اعوام مشک عبارت از ایشان است چنان در شهر سعید اشرف واقع است کوزه بازی زای سجر نوعی زیارتی کری شد
شیشه بازی طغرا کوید **۶** کل غفر و ولاب از امتر زندگانه بر سر چاه خود کوزه باز کوزه قفس زای سجر طرقی گلین
که برای دانه و آب مرغان در قفس نمود و حید کوید **۷** چنگتایی جهان از کذار عشق مرآمه درون سینه دلم آپ کوزه قفس
کوک بواه معدوله مجهول نوعی از محمل که خواش دار باشد از عالم پی هندوستان تا پیر گوید **۸** تا پیر در لباس مرأ
عقلتی نبود که خوابی نداشت محمل کوک باده ام کوره پز برای محمر و بایی فارسی وزار سجر خشت پر و حید در تعریف او
کوید **۹** اند پخته از کوره پزمان من ملمازو سوخته هر چند ایمان من که بد لخواه آن ما و حوری سرشت هم در انتش مربع
نشسته پوشش کوچه دارن و راه دادن که داشتن راه برای کسی تا بکند رسیم کوید **۱۰** شکفتة کل نسخه
هیئت رو دمه چو سوچ کوچه دهنک که شیشه رو دمه ذیز سحابی کوید **۱۱** از کوچه تنکی که خری بکند و همه دادن و زاده دادن
تعظیم است کوچک بمال باصطلاح قلندران مرید خرد سال را کوید و حید در تعریف ابرال و قلندر کوید **۱۲**
مجوز شید تا باز نزدی نگوشه بزرگ که توچک بمال و کهر بای شمعی نوعی است از گهرا و این از این زمان تحقیق کرده
که نه سوار باصطلاح کشتی گیران است و پسلوانان میرنیست کوید **۱۳** کفرین باد بگفار خوش که نه سواره و این پدر
خوانده پرایی می در بگه کار که چه بهد و حرف است تقیام بمحی برای چه که در اصلاح زی که درای چه خود و نظر برای هاتر دوچ
خداف شده اشرف کوید **۱۴** نهرد و چشم نظر سیکنی بیار که چه نکد و هم پر دوافی چهار زار که چه که نه فاعل بعض اول
و بگرد فاو سکون چین همکار و محیل و تجربه کار تا شیر کوید **۱۵** هر طایی چو شمع دوست خدید و ام همین که نه فاعل نختر عطر
نماید سه که هار بفتح و تخفیف ناظمندی است و آن قومی بـ که بار و پاکی و خزان بـ دوش بردازه باعانتی همان را
که آن را بهندی بـ نکویند و که هار بشدید غلط است با طغرا بشدید او رده یافمیون بر غلط شاء است چنانچه بعضی
هل و دیست را در بین بعضی از الفاظ بهندی واقع میشود و یا نوعیست از غرف که تعریس موسوم کرد و دوچون طغرا است

قرارداده هست حمل و تصرف نمکو بیهق است و آن شعران هست **۵** ناگر در روپا نکن رویده خاور پاکی باشندست تا پای کی
 و پرخون که عاد آده کیر کاشی بیای مجهول و شین سمجھ پر خبر است که بشکل آلت تاسیل سازند در کاشان ساخته می شود و
 بکار زمان اید و کران قیمت شده شفافی کوید **۶** هر کش حاجت او فتد بخلان **۷** میکند کیر کاشی استعمال کیس شطرنج
 کیس که در ان همراه او ریشه شطرنج از اختر نکهادار نیز بمحی کاشی کوید **۸** شکم تا هستخوان این صد و خورده میگزد و آنکه
 شطرنج برد کیمی **۹** احمد بحق اکسیری که طلا ازان بس زند اراب بیک جویا کوید **۱۰** می بینیں مل موکازا
 نیست اکیر حیات **۱۱** نمک خسار تراهم کیمی احمد است مه راقم کوید کیر بت احمد شیرت دارد و کیمی **۱۲** احمد جای دیگر نظر نیاده
 چون اتفاقا در زبان وطنی او هست هر چند کشیر المولد است بیانی ازو باشته باهداور داشد کیو مرث نام اوی دشاه از
 دشان بگم مخفی نمذک این لغظه در عرف متاخران بجافت آزی و تای شلذه شهرت دارد و حمل اینکه تا شلذه غاری اصل
 نیامده چنانکه ارباب تحقیق کفت اند و نفس الام از است که بفتح کاف فارسی و تجانی پواد رسیده و دیم مخصوص در او بعله
 سکن و فوقانی مو قوف است فدوی کوید **۱۳** نخستین خدیوی که کشک شود مه سر باشان کیو مرث بود تفصیل آن
 در فتحات قدیم که کذشت و حق نزد فتحی از داشت که کیو قلب کوی هست بمعنی کوینده و همت بدل هر دیگر معنی مرد کویا طاها بر
 باشاد نذکور خوش زبان و شیرین محادره بود که بین نام سوم و ملقب شد و عجب آنکه محسن تا شیر کاشت این شعرای قرارداده
 ایمان هست این لغظه بحرکت رای همراه اورده و این را همراه است و دیگر بین قسم هم بنظار او آمده باشد از عالم ترش که بسکون
 ماد و حکمت آن هر دو آمده لیکن در کتب لغت که مشهور اند چنین دیده نشده و میتواند که از عالم تصرف شاعر قادسخان باشد
 که اسکان و خوبی که تخفیف و تشدید مراد را جایز است از راه قدرت و تصرف ناز روی عجز خپاک نگردد رجاها نوشته ام
 محسن تا شیر کوید **۱۴** در بند کی تو از سلاطین مه زد سکه کیو مرث نخستین پاپ لکاف الفارسیه گان دادن
 جماع دادن و این لغظه در هجومیت شفافی بسیار است چنانکه کوید **۱۵** کی دانست که عاقبت خواهد داده آن گان دادن
 نیچه این زانی کا زرو از زدن بزای بجهود سکون را بهمه فنی است از کشته سیر بجات کوید **۱۶** دست شویز حیات
 آنکه نکا هست یکباره برسنند مجت زندش کا زرو اوارکا و در خر من کسی لستن تصرف کردن در نکه غیری
 کا و تکیه تکیه کلان طولانی که ارباب دل بر سند نشسته پریش است دارند و این لغظه طاهر اصطلاح این ند است
 اکچه در کلام طغر او اقع شده و چون این **۱۷** بتوکت سیده که محصور ما هم این نیست می خصوت شد و کیر الفاظ بندی

باشد که طفر ادر اشعار خود او رده بعضی کویند که لفظ فارسی است کچ کشته بفتح و حم فارسی و ضم کاف تازی و سکون
شین سمجھ و فو قانی کچ آب سیده و حید در تعریف سعادت کوید ^{۱۵۵} شهیدی کزان شوخ یا بذان می شود چون کچ
و خوش روان کند شتن معروف و بجای زمعنی مردن و حید کوید ^۵ نبود عجب مریض توکر دیر گذر و کز رو کشتن
تو راه کند از نیست ^۷ اغلب که کند شتن از جهان و دهرا اچ جهان ماذد بین معنی است ذهنا کند شتن و اند اعلم کند نیست
بنال سمجھ چاره و کز نیست و حید کوید ^۵ پای بر جاست بکرد سرا و کشتن من مه همچو پکار ازین شغل کند نیست ما
کند ازه بمعنی حید و استعمال این لفظ با لغظ است وستی اکثر دیده شد و کاهی با غیران نیز تاثیر کوید ^۵ دهاش رفت
کند ازه ^۸ از ناخن شیر چرخ پاره کر بمعنی خارش که تازی جرب کویند آده و نیز حضرت که هر کاهه بالفظ دیگر مرکب شود
بمعنی صناع حاصل شود مثل کمانک و تیر کر و این مخصوص صفت است و لفظا عام است شلاش شیشه که راشیشه سار کویند
دهرد و صحیح است و هو ای سار سیتوان کفت بخلاف بر کر یکن در شعر سالک یزدی ازین عالم نظر آده چنانچه کوید ^۵ ناشک
نشانی چشم ترسالک بود پیدا می که قدر کار خود را بر کوپر کردند اذ کر یز پا برای همه و یا مجهول وزاد سمجھ انسان و حیوان
کر یزده سلیم کوید ^۵ کر یز پا است نشاط جهان درین کشن ^۹ ز دست خود کند ازی تزو و می از کرفتن آواز
بمعنی بند شدن آواز و هچین بمعنی بند کردن نیز سلیم کوید ^۵ بکشن دام راه و سرمه چشم ز صیادی می گئی می بل
کرفت و دیگری آواز بیل را به بخلاف کرفتن بمعنی اخساف اماه و آفات که تهنا لازم آده کرفتن نمک از نمک خوار که
در کسی که حمام نمک کرده باشد سلیم کوید ^۵ خراب لعل است کی ثراب یکیرده که چشم رانک و چو خواب یکبرد کرمی
بمعنی محبت مقابی حرارت که فارسیان بمعنی عصب آند و سند این کند شت سلیم کوید ^۵ درین چمن بکلم ذوق
آشنازی نیست ^{۱۰} بل از کرمی من از برای داغ بود گریبان کردی کریبان شهور و کردی بضم کاف تازی و سکون
را و همه و دال بی نقطه بیار سیده نوعی از پوشش اهل ولایت و بعضی کویند که آن جامه نیست که پیش از زستان فضل
پائیز پوشند و چون زستان شور کاسنی پوشند و حید کوید ^۵ سردی فصل خزان خط او معلوم نیست ^{۱۱} حسن
اما خوش کریبان کردی پوشیده است کرم سوت بسکون را و همه و میم و مین بی نقطه بوا و سیده و فو قا
نوعی از پارچه ای پوشیدنی و تحقیق آن است که این لفظ هندی الاصل است و آن کرید سوت بود بیار مخلوط
پها که خاصه ریان هندی است و معنی تکمی آن جائز که دریان آن سوت ای ریمان باشد ای جائے ابر شیشه که

پارسیان مفتوح باشند تا شیر کویده همچو هر از دل کرم است تن آسانی ناید کرم سوت است بتن جار عربانی ملعک و درین لغظه
 ظاهر از هزار سیان بسبب قرب غرچه با راهیم بدل کرد از یا خلط طعام است گر که هشتی بعض صلح با نفاق و شتی
 ظاهری تا شیر کویده همچو این وعیتوب اکر صلح کنند یا گر که هشتی اندره راجئی نیست گر در و بکسر و لوسکون
 راه همکرو دال بی نقطه و رار پهلو او رسیده دیز پور یکه بکرد و بند دسیده اشرف کویده همچو حسن تو از آب که هر برای است
 گرد رو چاه ز خداون ترا داده کابسته گرد گرد دن بکسر و لون جمع کردن اشرف کوف کویده همچو بطالع ماچون کلوله
 ساز بوده اگر بر میکند از پیر جنگ سامن کرده و بفتح بمعنی کرد پیدا کردن است چنانچه گرد گرد دن تیر یکم مخصوص بتریت
 در چهارمای دیگر تیر مستعمل شود و مخزن دن بیک بخت تخلص کرد تذکرہ خصیر آبادی احوالش سطور است کویده
 گرد باد آسامدین ویرانه کردی میکنم با نقش پائی هم خواهد ماند از باز زمین کرچه بکسرین و سکون ما فتح جیم فارسی
 کرپی خرد که جو هر یان جواهر دران بندند و زبان جو هر یان بند پوئی است تا شیر کویده همچو پی وجود تو ایجاد آسامان گرد
 مدین که هچچه چو کو مر ترا نهان گرد گرد نکاه بیرون و کاف فارسی مفتوح نام جای است اما ایران در راه کعبه بعضی
 کویند راهی که بر بلندی و ده واقع شود و آنرا گرد نه کویند و این تقوی است تا شیر کویده همچو از ذر کوشت دل حضرت
 نصیان خسته است مثلاه گرد نکاه رخ راین حر امی استه است گرد بالاش بکسر و لام مکسور و شین سمجھه بالینی کوچه
 کدو وقت خواب بزرگ خسار گذازد و بند و سستان گل تکه خواند و فتح کاف فارسی کاشی کویده همچو ز خدا انش کرد راد ارشاد
 پی آسایش دل گرد بالاش مولف کوید که لفظ بالاش حاصل بالمصدر الیدن است این بیت نیز معلوم میشود که ماقبل شین آن
 مکسور بآچه اکه غایی بالاش که مکسور لام است واقع شده یکن صاحب بیار عجم که از مخلصان مولف است چهارده بیت از
 استادان پیشنهاد کرد که ازان به ثبوت پیر میگرد که ماقبل شین نه کو مر مفتوح بالش و حق تحقیق آنست که از قوافی ایات اساتذه
 فتح معلوم میشود و از حکایات اهل توران و ایران کسر نهاد بعضی از این رخدت بکسر و فتح هر دو قایل شده اند که فتن نه
 برین ناف و عین در تعریف سپر کویده همچو فناده است عاشق مصادف است که کوئی بجنگش که فتن ناف کفر فتن
 نهای او در خست نشود همکردن آن سالک قزوینی کویده همچو بحاصلان از کفر فتن منبع شکر رایع است
 بکسر و سال گرد پیشانی بکسرین و سکون های اضافت که کسی کرد پیشانی او ره راهی محی کاشی کویده هم است
 این زجل این که که پیشانیست همچنین برس خورد آن پسته که خداون باشد گرفتن دل معروف و آن اکثر لازم

ستمل شودست معنی نیک آمن دل مازده شدن و کاهی بمعنی برگرفتن دل در داشتن خاطراز چیزی نیز بعیی کاشی
 کویده توزوی سلطنت جا در دلت بیکارفت بگردان از دنیا بکیری میتوان دنیا رفت کریمان کوه کروجایک درین
 کوه بود و حیده کویده کریمان کوه است و دامن صحرای کوه رست ما را کریمان و دامن گرگ باز کرک بازی در کاشان
 متعاقبت گرگ را مرید پند و مردم از پیش او میکنند و حیده کویده چند اکه یاد یوسف مشغول ترک تریت شد خواهد
 زینا غوغای گرگ باز است کریمیدان بگرسپرد و تختانی بوزن پیشان بمعنی کریدن نیکن کریستن درین معنی شهر
 دارد و حیده کویده در کریمه من کشت نهان چشم زارم همه صد شکر که کریدن آخربسرا که فرم معروف و مجاز بمعنی
 فرض کردم چنانکه مشهور است و بعد از آن کاف بایانی می آید صایب کویده من کفرم که قرار از هر عالم بودی هدست لخز
 چه را باز نه باید رفت بل و کاهی حرف اکثر طبیعی اید و این حالی از نانک نیست و حشی کویده کفرم کریستن درین معنی
 فرستند امر آن در خونه کجا فاصد من کنام را پیدا کنید ایوب کرد فلان چیز کرد دیدم و کرد فلان هم هر دو صحبت
 بمعنی قریان شوم اوی شهور است دوم و حیده کویده کرد این طفل نوآموزم که در شق جفاله تیر را پسند نام غیر کردنیزند
 بلکه در بعضی اشعار بدن میم مشکلم نزدیک شده کران بودن بیمار استاد بیماری که یم کرد این غالباً شده
 نظرت کویده پرواز نادم صحیح شکل که نزد همانند میباشد ایار باشی شمع بیار کران است که فریغ و سلوی زایی همچو
 دیم مفتوح درایی همچو حساب پیاپیش عمارات و این در اصل مرکب است از کز معنی معروف و مر که در اصل معنی عدد پنجا
 هست و بعد از آن بمعنی حساب شغل کشته چنانکه در لغات قدیم تو شد شد طغ کویده صاحب پایه اقدر تو ازان بیشتر است
 که توان کرد باطناب تخلیل کرک سنتن غوغای طرف شدن خوار و غوغای سند آن در لفظ جنبان کذ است
 کشاد و ادون کار حاجت کسی را در دن تاثیر کویده کار را در ادون کشاد آسوده خود را کردن مستند بکیره دلیل
 در را وقت ره و اکردن است کشاد این تخت سعادت آیام و فیروزی طالع تاثیر کویده تو بید مانع شدی
 کلش از صفا افاده خابه بند که بخت بهار بکشید که فشار در هم بضم اول سخنهاي پیشان فامر بوط طغ کویده
 و می نکند درین می پرست یا که هم نباشم چو کفتارست کفت و قدم قول و فعل ظاهر اصطلاح علمند این
 ولایت است میرخیات کویده در دندان ترا کفت و قدم میباشد همچو جاکفت و قدم همراه میباشد کل فرستاد
 بضم بچم خود و بکیر را طلبیدن و این رسم کششی کریان ولایت است و کل نکور را کششی و کل خنک بکویند سلیم کویده

علی فرستاد مرآ کند آزاد مرآ کند بیر و تمکن کند زنم برسد شن بکل را کلابی نمکی معروف نزدیک بگوید و بعضی درین شیوه دارند
که فایسی پسند و سستان هست یکن تحقیق پیوست که فایسی درست هست اخوند سخای قری معنی تخلص که از افاضل ازان
نویسند **۵** از تربیت آب حیات کل روشنگ فرد است که آن سیب ذقن کشته کلابی شد و مستواند که منسوب به کلاب است
او اراده خوش شکم که کلابی بجز مخصوص است بکلاب عموماً فیض طرقی که در آن کلاب یا شراب و جزان کنند خصوصاً سلیمانیم کوید **۶**
محور بد از شبستی که چو اب زنم نمایم غنچه تجوڑ او را بکلابی دارد کل کل شکل گفت و کل کل کردن بهزار نیز شکل گفت
سلیمان کوید **۷** یک چشم از آن چنگی کن پروردۀ عجمی که کل کل شکل گفت پیش بری چون آم آتش راهه و دوم چنانکه سعید اشرف
نویسند **۸** که یعنی حیره نامی در مایع امداخته محسن است اور ده هست و طرح باع امداخته کل کل مطلق شکفتی کی از شعر کوثر
دوش که باده و بزم افزوده از زبان بوده که در منجیت شور جلوه است از بود کل هستاب لکه سایه که در فیض
از خان بر زمین خند سلیمان کوید سعید سایه بیار از سر عاشق میباشد بر سرستان کلی باز کل هستاب نیست **۹**
و بعضی کوید نام کلی هست که در آخر برشکان بنکام شب بشکفده درینه از کل چاندنی که ترجیح هستاب است کویند و این ظاهرا
فارسی ساخته این سند هست اذ عالم کل کوزه و کل صبر ک و کل درنک کل پی سایده هر کل خود را چون این قسم دستی
که بدری بالدار از اپایاده کویند امع کل پیاده زیر و سواره بیشتر هست کلبدن معروف و نوعی از عماش طغرا
کوید **۱۰** چسان زنیم دم از هم بایسی طاوس ش که رخت کلبدن داغ نیست بر تن مامه و فیزی محی کاشی کوید
همراهش کار پوشش مختصر کرد می چو کلین کلبدن باید ببر کرد هر چند این لفظ بمعنی نزد کوئی است عماله سند و سستان هست
چون علم هست مضاف یقندار دخانی کرم سوت که کندهست و شاید که در ولاست نیز با واسطه اعلم کل حلوا نقشهای
که بر حلوا سازند از پست و بادام و زنک عفران و غیره تماش کوید **۱۱** خونبار شد زعل تو چشم پر آب مامه زنکین شد هست
از کل حلوا شراب با کل در آب کر فتن کیم بروی و زنک کاری بودن و سامان تعمیر چیزی جمع نمودن آثیر کوید
سرای عشق نزد اندود کن دلاچه عجب ش کل در آب کر فته هست زنک کلهی با کل خارزکی است بزنک کل خار و آن بناهی هست
خاردار کل سرچ دارد و بمندی کشائی کویند بکاف تازی و تماهی بندی شوکت بخاری **۱۲** امروز قبای تو بزک
کل خار هست می ترسم بتن نازکت هستی بساز کل کفتش بضم کلی که بر تجاج و سقر باط کفتر دوزاند از ابر ششم کل کلهی بتو
تیز کوید **۱۳** لاله را از شکل لعلت آتش اند غرس هست **۱۴** بآن غشت چمن را خار در پریزه این هست کل مختار قوم

بکسر طیعن مختم کلی است و ائمّه تأثیر کویده ختم است با خسته و لام ادراک شیمن مکچانه کما زکل مختم هر است است
 کل در آب از اختن بصم قرن و هنگامه پرپا کردن سلیمان کویده شیوه شور درین شراب از حیم باده نشانه
 کل در آب و مکباب از اختم کلندی و کلندی در سرمه سوی دهد و فیضان موحده و سکون فون و دال باید بسیب لغنه
 دوم بدون تخفیانی نوعی از جاهای زنگین بینهایی باز مبنوی کویده اشرف کویده چشم بدل روشنگ کرد و بخوبی
 مشقیازی سیکنی بالارویان در بسیمیه اویل شهرت ارد فیروز و حید کویده چو کلند داغ است جان حیزین بیهی
 قلم کارچین جین کلیانک بر قدم زدن جلو و شتاب رفتن و کلیانک در اصل اواز پیکان و شاطران است
 اشرف کویده بسک در راه تو اشرف بر قدم هبائمه زد یا چشم بکشود است پایی او ز خواب ابلکل بحری بکار اول
 نویست از کل و ظاہرا از دیگر آن کلی است سرخ زنگ مشترک کردان نویسند اثر کویده دور از تو بکفر زن
 سنج حیسمت از اموج کریدند کل بحری مراغبار کل حمالت بصم عبارت است که در وقت تحسین و تعریف کویند اثر کویده
 فلادرس و بیانش که من غلام نباتت می بخیز بسا خطه حلقة زد کل حمالت کل خبرهاست که از اورسندی بپول کشاده
 کویند و آن چیزیست که در لخته از مرصع ساخته بند خبر را ازان بگذرانند و آن انواع بیشید حسین خالص کویده برو
 از خالص دل خوین و در فرگان زدی خوب کردی آخرین خبر کلی در کاردشت کل آتشی ظهره از نهن هست که بینه
 آزاد اکلاب کویند و آن کلی صیغه بشکند و بصورت کل که کلاب ازان کیزند باعینه بلکه زنگین ترازان بآشیده وحدت قمی کویده
 و فاوشرم مجاوز کلی که درخ افزودت می که لاد عطر و کل آتشی کلاب ندارم و لیکن این بیت عاصی کل آتشی بعنی کل حمالت
 چنان که کویده درین بیمار چویه و نه چو بسریست ملک کل حیه و کل آتشی نیز نیز نهاده برد و صریح بیت و حدت قمی و زن
 جدا و اراده بتصورت بجای رخ و فردت چهربند فروخته به بجه جان ای این خبر را تقدیم کردند و حدت کند
 در طن امور زنی افتاده اند و نام ایشان از راه ادب نمیتوان بر دیده از کرت یعنی عذت زنین تو ز شوده درین خبر
 این معنی راجایز و داشته اند و العلم عند الله تعالى کل دان ظرفی که کهای جیه که که داده باید کویده حد است نه
 اینیش بیت رام کل پر زاد تسویش پر که دان با کل شدن چراغ و دن زیر خواندن خاموش شدن
 چراغ اول شور است دوم شما پر کویده حس بی عاشق نهی بذیر بصورت کوسته بذیر عافمه چو که بپو این بیش
 کل بس خیزی زدن بصم تعظیم و تو قرآن دن تأثیر کویده جسمی بجهه که خلیفه خون خوش شده که سرینه بمرز ظاهره

و بیتوان گفت که بعی خیق خود است که بخیر سر زدن در اصل ضم کردن بخوبیت بر سر خود باشد و بکل سوز خوش با خوش
و احلاق این مکثر رسان است چنانچه حسن بکل سوز کویند و کهی بر غیر آن نیز تا شیر کویده هوای دبر شیرین شایانی فارم که از اتفاق
کل سوز زیست مش کل تریاک بکل کون رتایش کویده که چنین بینندام از نشان غم چاک شود مانند پنهانه راغم جنون کل تریاک
شود کل فستان نوعی راشتی بازی و ظاهر اهمانست که بینندی پیچه های کویند و کویا تزویه کل فستان است و حیدر تعریف
اشتی باز کویده چوینندبار مرکهر خان مانند شور وی کفمام شان که فستان مانند کفر نیز بمعنی همان اشتباو نیست که پیچه های
کویند کل عباسی معروف و آزاد از عباسی نیز کویند طغرا کویده می شود از مایه چترش باز عباس شاه مانند چون کل عباس
آنرا بین افراد کنند مانند ابوالبرکات نیز کویده از کل عباسی شمشیر صاحب خلافت کل کلاب باضافت نام کل معروف
که کلاب عرق از نیست و شهور در نیمه تهنا کل است که فرد کامل است از نوع کل طغرا کویده خوی جان بی چون کل کلاب شده است
شایانی از خسندخت کل کلاب شده است مانند در مند وستان بمعنی شرابی است و آتش و آزاد ایله های خرد کشند کل
شب افروزان کل است و از این زبان تحقیقی رسیده کل شیرین بکراول کنایه از حالی و وضعی که از دیدن آن غبت
و شوق و یک مراد است بهم دیر بخی کاشی کویده که جوان خان بدهاین کل شیرین دارد و هست فرمادش اگر بینده و کراز داد
ذیز محسن تا شیر کویده کل شیرین اواز نازیلی شکا هش هچویی صد طفیلی کل کاعذری کهی که از کاغذ اوان تر
شیعیانی از کش کویده کن ملامت از بیغی که ساختکی است مادرین چون چوکل کاغذی شکفتمن کلدار و اغدار
جلالای کاشی کویده زنها که از عیکسان چشم پوش شیجف است که این آن کلدار شود کل های پیکانی
بعشار از لایه های پیکانی و حیدر کویده بروزی ناکن شوخ بی ها کا زیغفلطم مانع نیانی که بکهی کیانی وزد باری که
کل دسته معروف ذیز جای بینند که در ساجد برای اوان سوزان سازند تا اوان دور و منار سجد هماست سالک
در تعریف سجاد صفتان کویده خوش نقد روزان چوینه کل دسته بزک دسته کل کشتی بضم رسی است که
پیروان ایران بکویی خود کل بفرستند و آن کنایه طلب جنگ و کشتی مقرر کرده اند میرنیات کویده نیست خوش بید
که در چون خدا فاده پیچ شکل کشتی است که تیغ نیست داده بچون مانند ویمین نیست برخیات مشنوی خود را که در وصف
نوجویی کشی کی کفته بکل کشتی موسم ساختمه دست است که در دیگر از همین مشنویت کل خطا می بضم همان قلمعه
که بوده است خوش بک دحید کویده فغان که شعله کشند بزد سرخ نزد از دل کل خطا می بکسر رثمه معصیت

که افسار بعده بی انتافت از مواعظ زین انجما نزدیکه با اصطلاح غیره در افسار اسپ بعثت کلی اشده و برگذاشتند و جدید در تعریف سراج کویده است **۵** اگر بیبلای پارسی زبان مخود باز کم با افسار اسپ بگذرگذشت که زمان و بعضی جوانان همیشه در خود را میگذرانند و این معنی از این زبان تحقیق رسیده که امام بضم بعضی که از ارام و حید کویده **۵** زشور بخودی چون سیاه یا بنیجه هم توئی برخواهیم فتد آنچنان بهشی کنخ نامه که اخذ یا چیزی دیگر که جای پنهان کردن کنخ و گیست زبان دران مرقوم منقوش باشد سلیم کویده **۵** روز کارم قدر شناسد زمانی که طفیل کنخ نامه که بر بیابد کاغذ باش کند کنخ با او اور بحذف و اخخف کنخ با او و دیگر کنخی هست از کنجهای خسرو پرور چنانچه در لغات قیدر نوشته ام این تصرف با درعلم نیکن میتواند که اطلاعاتی بین یعنده از زندگی عجیبی که در زندگانی خالق مصنی علمی سیدیم کویده **۵** عجب معنی از بوی رف او بودست آمه پریت نی دکر زین کنخ باور داد نمی بینم کنخیدن بعضی معروف و بمحاذ بعضی ستر اواری و لیاقت خوبی کویده **۵** نیکنجد که او را هر چنان خویشتن کویم که کنم شکران صدقه دام کرنا هر چنان کنخداده نیاد و درست هست تا اکنون سواره اینچیزین کردن همیگردید هش در راه بافت ایش در عمان کنخیده **۵** کنخه داشت نفتح و ضم دال و سیم نام جای هست در رستان که ظاہر اکنهم بسیار درون پیدا شده یا پیده میشود پس اف و غونه ای نسبت دران با شفایی کویده **۵** بین طلب زرستگان شد ستر آواهه **۶** که کنخه دن بعراهم ازین فتاده که از کوشی با وجود جمیع شیخی بیار رسیده نوعی از زیور که در کوش کنند و سند این در لفظ سر برگشت کوی بفتح و اخخف و بعضی جاه بسیوف و دیوان طافونی از این مخلوحت و در هندی نیز پهمن معنی هست غاییش بر او بجهول سرت پس از توافق انسانین بود که کوی مارتی مخف کا و تاری لاف و کزان و دعوی یعنی طهوری کویده **۵** آن بوی تانده سنبیر چین راهه و در باغ کلی نیست مران چیزین **۷** هـ اسلام حساب کاد آنی درست **۸** کاد اند و خود دفتر پارین را ملحوظ طافونی در تعریف تغیر کویده **۵** سواری زن کس کردست هـ بکوی زی ارینده که درین خالیک کوشت لغتیین و سکون شیخ بمحروم و فوایی نام نخواهیست از بوسیعی بیچی کاشی کوشی کویده **۹** اگر خوانده هرف نظر راندی مکه کوشت از بینو ای کوشت خواندی کوله باره بر او بجهول و بای بوجهه هـ بگشته که بر پشت بردازد بمحی کاشی کوشی کویده **۱۰** نخ از کوله بار بفتح عشقتمه بدست خود کلید کنخ عشم کوی خطاب است از کفتن و بمحاذ بعضی شبیه و شکن نیز و کاهی از روی تاکید با لفظ که هم برای شکن آید جمع شود باز کاشی کوشی کویده **۱۱** درین شکسته دی چون ایم که کوی کر که سرکش شکسته هـ و چون شکسته بصیره خطاب رویف این غزل است بمعنی حقیقی تو اند بوزیر که خطاب شکسته بخواهد که بدان سعنه باشد فنا کوش داری بشین بمحروم دال هـ بجهله بر رخت احوال و ترتیب و غیره در وین ذکری کویده **۱۲** بعد ام

۱۶۳

نیکوش پچویسیم توایم کوش داری ناکوش چون تیم توایم کوش راواز کوش برصد اسرد فادل شهید و می
طغراور ایهاسی نوشتند که بغیر زدای غمان عشق و کوش برصد ای مقام شناسان کوچه بواه معروف فیار میگند و مادی
در هندی نیز همین معنی است پس از توافق ساین باز اینقدر است که در فارسی بحذف واو اکثر مستعمل است شفافیت بود
۵ زیر لب بکار کوچه سک خورد و مخدفن کرده بسته صد سک مرده کیم اخذه بیایی معروف و رایی همچنان بافت کشیده و بون غش
و دال مفتوح بپایی حساب آمده و قید شده تا از راز و تحسیل در آید و سند این در لفظ کشیده پاک نشد و نیز تایم کویده میکند
او پدر را ابدال روشن کوهری شمع در بستان کام کیم ازون برولت میرسد که بلکه در بعض معنی مطلق بزور کسی را قید کرد نست برای
کرفتن نزک که نزد کویند پر و دال سندی و سکون کیم کردن ماخر بیایی معروف و رایی همچنان بندشدن ناخ طغرا کوچه
سکه بیچ جان اخن هن کیم نگرد است چو کل میگرازد است تو در سینه من کیم کند باب للام لاله عباسی نواعی از لام
و بعض کویند که همین متفاوت است لیکن محل عباسی شام بشکفت و لاله عباسی صحیح خیانچه شفیعی ای اخ کویده **۶** باب زری
چو لاله عباسی باز چ رو ش بازی همراه بزم توضیح پسین شکفت لاله نزد نوع از لاله محراجی رضی و انش کویده لاله زرم
خریم پیشین بمنکان عشق می در میان هن شیان وطن بیکانه ام تهییر الدین محمد بار بادشاه در واقعات با بری نوشت
که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل ملاحظه را آمد چون دیدم از احاطه حضریون بست منع کرده شد که دیگر غاش
نمکند از این خود یک لاله بود که بیوی کتاب خی اید سن آز لاله کل بوخطاب دارم لاله صد برک لاله که برک همهاش
بسیار بازد و آزاد در هند و سستان نزد از کویند خصوصیت بلاد ندارد زکرس صد برک و شکوفه صد برک نیز کویند شفیعی ای اخ
۷ بلکه بر بالای هم دانع محبت چیده است مدل زنگ لاله صد برک آمد در نظر لپاس و عنی دو صورت
دارد یعنی اگر برای محافظت از اب در موسم پاران جاره هارا در روغن کھمان چرب کرده خشک شاند و پیشند دوم آنکه زنان
و مردان رعنای جانهای خود را که بسیار باریک و ناکشند نگین یا غیر نگین بر روغن خوشبوی یا عطرایت دیگر چرب شاند
و این از تصرفات اهل هند است و بلکه دیگر ازین خبر ندارد و بهندی تیلید کویند دستیواند که مراد ازان مطلق جانه چرب بود
چنانچه جانه عصار او طباخان و جاره روغنین بمنعی کند شت سینم کویده **۸** ترک نهشناهی عشق چون در سفر خوشیست
حد زد زانش از کوپاس و غنی خاره لب شیرین کردن و شدن خندیدن سلیمان کویده **۹** این چند
نیز برگزینست از این نیز است یک شاعر که سچون باده لب شیرین نشد نسب کریم پاران جانی از گریان که سنجاق و زور را

و زندو آن طرف باقی است نیشیزی کوید خجال پوس بدن گردن بازدسته ملکی که میرسد آنچه بگیران است
 لب آن پرده از زمین تا شیر کوید لبان در دهن مابای فسوس شوده که بود خود تعمیر پیغامی ایله زدن
 تشدید بای خارسی بعنی سوچ زدن است و حید کوید نشور دل خود باید بخود بخوردید لب یک نمود لشکر
 کسی که لب چاک زماد را زده باشد و بعضی کویند در اصل لب شتر بود که سبک بگیرد هریت تشبیه لب شکر کویند اشرف کوید
 میوه از جوش حلاوت چاک پیدا میکند مثلاً بکه شیرین است یارم لب شکر کردیده است لب بر حیدن حالی
 که اطفال را پیش از کرید و دهد و لبها را بهم چیند با قرکاشی کوید خوش آن پر کرده برای جوانی مثلاً بی جینم و مغلانه کریم
 لباس قلمی رخت قلم که اشرف کوید جاگشته خود را متماشا کن شد ریاس قلمی مشق خود را داشت کن
 لب کمیدن معروف این در درجه استعلو شود اول در وصل که بعد از بولب مکید است دوم در معلم ترسیم
 تا شیر کوید نقل کمد لب شکر خنداوی که ترا آن خنده است است لب خوردن همه بعنوان سفروشدن
 همه طفر کوید نیست یعنی زدن حقیقت این معطل گشته را میم است از خوردن لب همه تا شرکه داشت
 چک بفتح و جیم فارسی مفتوح و کاف تازی جاگه است که زمان بسرا از آن بمحی که اشی کوید اگر مرد ایکی
 بود کارش مثلاً چک قجه بزدست ارش لخستان بخای عجم پر خیزی صاف و اهل که پایی بدان بغيره لخ شیدن
 معنی نغیرید است از بجا است که بخ لخ شک بعنی نغیرید است بخ اینقدر است که بر جای نغیریدن اطلاق لخستان
 مجاز است لر قلی بعضی و کسر رایی همراه و فتح فا و کون لخانی و لام پای سیده جاگه از مردم که طایع او است شبور
 و لران فیل بسیار در دوران پیشنهاد تا شیر کوید دار و آن شوخ عجی دزدگاهی تا شیر که میرا بدیل اگر از فیل باشد میتو
 قایه این غزالی و میلی است لعمل دوشابی بشین هجر زمی از اصل نکن آن بدو شاب نه تا شیر کوید اگر از ایش
 دود است که هم صحیح نباید خود این یکی از شیرین نشاند این دوشاب لعمل خفتان لقب یکی از فرزندان همراه
 شبرت را در ظاهر انام او قاسم است تا شیر کوید چو گرهشی فرزد شب نشان میباشد چنان اما لعمل خفتان میباشد
 نیز یعنی از فرزندان دست و این بخفه برع از زمان است لعمل نک سرخ نفاشان طفر کوید زنگنه که از اصل
 زنگ تو بکشند شکر که بور است ای صفره ترا و مه و طا و العمل در اصل نان بود که بعنی هرجی است در هند نیز بین
 معنی است پس از توانی لسانین باشند که بکور حاتم میگان مرتبت سعادت زن و میساندن و این بخصوصی علاوه کنند

که بیو دای کم جود بسیار کرده باشد لکن در این زمان داعی فتح نمودن و مردم دیگر را بچشم کم نمیدند و این هر دوازده ماهه پیش
 رسیده لکن در زمان تفنگ عقب صدر را زدن تفنگ بعد مرداد ماه بحی کاشی کویده **مشواہین** که این فاصله زمانی است
 که باید پا لکه زدن چون تفنگ است لکه که شیدن بسیون نون و کاف فارسی شیدن پایی کسی ملکه هر دویکی است
 بمعنی پایی میرنجات کویده **لکه اش** را بکش و برخاکش اندازمه بعد از آن شد تمحالف کن و پاکش اغاز لکه خاکی کرن
 بکسر و سکون نون و کاف فارسی و خای مجھ را بکشیده و کاف بیار رسیده فتن است اگرستی میرنجات کویده **پچ قشقغش**
 خوش نهادنی چالاک مه لکه خاکی که در غیر خیز دارخاک لکه کمر خوردن رسیدن زوری و صدر بر کرد فرنجی اگرستی
 تاثیر کویده **کرشوکت** بستون و کراون استه لکه کمر که زکوه نمکین تو خود را که فیز شفایی کویده **سپشی** که نهادنی بری برخشت
 کرش بشکند بند که لکه از کف وادن کن یا از بی تکین و مضر کشتن اثر فک کویده **کنی** که برو بایک آدمیت سرمه
 مرد زکف چودن باز لکه خود را واشن شده بکسر و او بلف کشیده و شین سچه مفتوح فتن است اگرستی میرنجات کویده **شنج** را
 دل شده بوسه چون تندش کن مه اول ای دوست نواش کن و پانده شکن لواطف بتشیده و او کسی که جدا در درسن و تازیانه
 از سوزد و فروش دید در تعریف او کویده **من عاشق خسته و مستند مه** ز لواطف افتاده ام در کنند مه زیوی که او بیسان باقی
 رگم را تبار غشان از لوح بچشم فارسی روزن که بچشم عربان و برخن تن و لوح بحذف و او بمحض این بعضی کویند بر لوح را که قوم ا
 شهرور از آن بیچ کویند که بزرگان ایشان سینه را عربان و برخن بیده شستند طغوار بچو حایب کویده **حایب** از پرده خیا
 بوجی مه دختر بیچ و خواه بچی لوح طلسیم تخته سر و برخ و سنک و بجزان که در آن و چه کشادن طلسیم حقیقت آن کنده
 باشند اثر کویده **زبس** غبا کرده درت بر ایشان دیدم مه بزرخاک چلوح طلسیم چیم لو لمیم بولام و داوم و مجھول و
 لام دوم مفتوح و همراه میزه بیار رسیده و نون ظرف کولد وار و لول چیزیست میان خاکی که بظاهر دف و صلک شند و بهندی غنی
 کویند بهد و تایی هندی و نون غذا نیمی از اهل زبان تحقیق رسیده لوطی معروف و با صطلاح اهل ایلان رند و هزار
 و شوخ و بیباک و شدتاپی که آزاد در هند وستان باز کویند میرنجات کویده **ا**ه من در نظر سوختگان شاهی تو مه نوج
 شیر خدا و طی الله توباب **المیهم** ما شند خز شبیه است و بمانند بزاید است باعی بوجهه نیز آمد سلیم کویده
 لاف از نسب هنر که بمانند آینه مه آدم نمی شود کسی از روی دیگران ما هه ما هه کفتن رسی است که ما در بیاد ایکس و کیر
 بوقت روشنستن اطفاگی که کریه و ناری کند بسوی ایمان اشاره نموده ما هه کویند ما اطفا این شغقول شده از کریما باز نم

و این بیان است سلیم کوید **ست** روزگار از بست پکان کند اصلاح مائده دای شوید روی طفلان را و کوید ماه مالوق
بصیغه بجهول متاع خانه ماه متابی جای بند و سطحی سقف و دیوار خواه از کج و سنک خشت و خواه از خاک که پیش
ایوان یاد رسیان صحن و باغ و سرای سازند برای شستن و کویا سیر های زان نظور است و بینندی چبوتره کویند و ظاہرا
این وضع سابق نبودست حدث است لئن امیر خرد علیه الرحم فقط چبوتره که هنوز است بین معنی مراد شعار خود آورده بازیگر کوید
سنکی بنشان ماه متابی **مه** او نک نک بکای مه و نیز سعید اشرف کوید **ست** بو ریای فقر در های ایام افتاده است **مه** و شی
از خاک سرخ چایم افتاده است ماندن سروق مستعدی ولازم و بجهای زمعنی پایی کم آوردن و حید کوید **دل** و دین در
تاشایش و کربابن نیکاند **مه** هاک دوستی کردم که از دشمن نمیخاند ماله او زار بینایان و کلکه کاران که بدان عمارت را
کل آن دو من نمایند تا ثیر کوید **ست** از کچ روشن دل بایس رای دل سفیده مائه پردازش زامن همواری بسته مال
معروف و معنی بکه و خاص و این ظاہرا اصطلاح شعرای متاخرین است تا ثیر کوید **ست** مضمون غیری اک خنور نمیشود در دوست
آنکه حضرت هبسباب پیرد ماهی قزل الله کرست از لفظ ماهی و قزل الله بکسر قاف وزار بجهه و لام ساکن و همزه
مفتوح و فتح لام و آن نوعی است از ماهی که سرخ نک بود مؤلف ماهی نمکور در دولایت خاندیش در کن دیده بعضی پیشنهاد
که از بنادر می آزند بلکه ماهی بگی ایوان دیده شد سرخ وزرد منقش تا ثیر کوید **ست** پا بست خاست درست خابسته مرآ
این ماهی قزل الله کرد انجیه دام کرد ما هایی به تجانی بالفک شیده و بای هوحده مفتوح نوعی از نان خورش و آن ایست
که ماهی را در آن مدغی از خود خلی ساند و خوزد و بعلی سخا خواند و در شهر لار و نواح آن رواج دارد اشرف کوید **ه** پیش
چوب رو رسپل خواره **مه** جوش غشیان ماهیا به لار مادر بخط افظع متمارف است و دشنهام شهر و دار بختن که لفظی
جهنم عقاویه آن کرسی نشین شده طفر کوید **ست** طوز شک خطا می شد مادر بختن **مه** پیکر بپیا شده مادر بخط ادار کشیده
ما تین حرف دوم همزه لفظ عزیست بمعنی دو صد فیز ناما صول است از همین چنانچه ایهایی ملاطفه ای طهوری پیزد
مارکسی که کاف فارسی بایس سعیده محیلی و مزوری و سندان و لفظ ارتقا کرد نشست ماهی خواهی داشت که
بعض دال همراه است بمعنی آنکه اگر کارکسی نکنی بخید از سر و اکن سلیم کوید ع اگر ماهی خواهی داشت که مار میزک نفتح میم
دوم دو او بایس سعیده و کاف نوعی از مار کتن خود را در خاک پنهان کند و سر را که مثل موزی باشد نمایان دار چون بگمان میزد
کسی دست بران اند از دیگر زد و این از اهل زبان تحقیق پویسته ماقچیم نیز بایس سعیده و نون نام مکنی است شیری

پنهانچین و ماقین کو نیز در تاریخ ساکنی اپین راهیها چین نوشته بعنی زرگ عظیم در حضور خطاوردی باشد که در گران
 دران تصرف کرده اند و بعنی پرسیده شده بزرگ در فارسی آنج بود که کویند آنثیر کویدسته دلم در لفظ از تکرده است
 برخی ایده اکثر در بندچین افاده ام در قیمت اپینه مالیه به لام و سیم پارسیده دراد همراه دیایی نسبت پرسیده و با مخفق
 قیمت اصفهان شفافی کویدسته مالیه و معرفی شد و در در کوکی هم سازد مبارکبا کرد که دران تهیت دادن و مبارکبا
 کفتن بمحی کاشی کویدسته یادایی که پیش از وسده و مصالز و خلک از کفر فشاران مبارکبا میگردی هر آن لفظ سکرده با
 دیف این غلبه سبر قمع بضم وفتح بای بصره و سکون زای همراه وفتح قاف و عین چهل لفظ عربیست و نام نعمت
 از موسیقی طنز کویدسته طرب کرده چون ساز نوزدن خویش با سبر قمع نی زین مکان خوانده پیش متساع دروغ عبار
 و متساع اب بردار که تاکی که بخوبی کفتن قیمت دروغ دران باشد و درین دوستان کنجه بشی کویند و این باز ای
 زبان تحقیق پرسیده مثال معروف فیزیزان و پرورد وحید کویدسته پرسیده بمناسبت اش از روی پرسن می از مرد
 درین اس شتابی کرده ام مجلس نویس شخصی که بوج حکم ارشادی حالت اور و ز مجلس ارشادی بمناسبت اش و آنرا
 درین دوستان حضور نویس که نیز چنانچه نظری از ای در احوال اواب و حید از آن نوشته که بجنس نی سر فرازند مجده
 بفتح و سکون جیم نازی نوی از خضره نمازی کویدسته هر جا طلب تراست بحمدی آشنا کوی شهد بحمدی محروم غار
 بعین معوکنا یارهایت رازدار محروم معرفی ای خوار قدسی کویدسته پرسیده زیک بیب بر از درخواش مه شمشیر ترا
 تیغ اجل محروم غارتی فتحی از دزد کوید که این افظ درین شهد بدهی شد جای بر کر منظر پایه و بخلاف پارفا که همه جا
 مست بسته خابه برای همزور است و زن این آورده میلن پوی استه از است کلامش سند باشد مجمل بمحی هم معرف
 و بعنی طرف زیصلیم کویدسته بود از مشوق طلاق است و حرم از سیم پیغ عشه طرزی کدو محمل دارد محبو بعنی خیز را این سعدیم
 و فارسیان بعنی ولار شیفت و حاشیه از طالب ای کویدسته بقشر نکه تو محواند قدسیان طالب چکده
 که هر است این زاده رقم است محذ و مگر آنها بضم کانه نازی و رای شده بعنی محذ و مزاده و این لفظی که در خطوط
 از راه بخری و استه زیبا استه ای اکنندج و از از راه دینجا بعنی بخوبی خوب است و آنچه نه نماید و نه بست و نه تیر خاصه ای
 اشرف در نهادت ای پ کویدسته زدم بر خود زنده بکار دزد ای خضره بی راحمد دم کرده که قاتم نه نهاده شو شتری در کتاب
 مجالس المؤمنین در حق محمد و ملک ای احمد ای عهد ای ای ای بود از روی تقدیم هب لغه آن محمد و مکر و مروان

مداخلهای جمع داخل هنرپیشان فقط خود جمع است خارسیان جمع آن آورده اند و معنی آن پنجا هزارین تحقیق پرسه
 است که خنائی باشد به راه کم بست و پابند نداشته باشد **۵** عجب باشی محبوی سرآمد مداخلهای خوب به این راه است
 لیکن دین بست معنی ندارد خوب درست نمی شود و این بعضی قصه خوانان مداخلهای معنی اماکن و ایوانها و خانهای شنیده
 در مخصوصات اکرم معنی اول نزیر باشد مناسبی پیدا خواهد کرد مدد کردن طبیعت اجابت نمودن طبیعت بدفع غایب
 اشرف کوید **۵** بهر حباب نکره طبیع سقیم تو مدد را نداشته ایم بلطف طبیعت مدد کنند و بلطف درینجا معنی شاید بست چنانکه کذشت
 مذکوره مخفف مذکوه بمعنی مخاطب میرنگات کوید **۵** خن مشغول؛ ماکوئی تکمیلت نموده بهر زندیه است
 مدار و اشتن **۵** دیر بای بودن جنسی و چیزی در خدمت و این از هنر باشیان تحقیق رسیده مدار کرد نیز بر زدن
 وکذرا نمودن بچیزی و مدار کردن شتن بچیزی لازم است و حید کوید **۵** پاره دل خود کرده ام مدار چوشمعه رقید آب
 و تناای نام بجز آدم مدار کردن شتن بغلان چیز و از غلان چیز بردو صحیح است اول شهور است دوم اثر کوید **۵** باد
 آن دهان کردیدم از هر لذتی قانع بگذشت این بیچاره نمذک دایم مدار من مذوق این بیچاره و سکون دال و دا و بالف کشیده
 و راد مهلة امام حضرت ایست در هر زی و ستدان در نظر هر یز باید ایشان مادر تعالی مدرس رمه خطی که از مردم در هشتم
 کشنه شفیعای از کوید **۵** زخم خلق بیفتاده هنوز از مردم چو مدرس می بخست تو در نظر است مذاق زدن
 بمال س مجری همان کرم کشتن کرد کذشت و آن عبارت است از ظاهر نمودن بی اختیاری شوق بوس و کنار و غیران که در بخان غبت
 و شهوت دست در وحید کوید **۵** بار اخو شل آن دمی که وحید این بحال شوق شناسن زدی بر اثر حسن شن هر مذاق
 نمکو ر فقط عربیت بمعنی معروف و خارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند اشرف کوید **۵** بپرداز حسرت رو دنگ که گذشت
 بهر حاکم نمکو ر فشار است هرصع خوانی صرف ساخته کفتون و در اصل بمعنی عبارات و استعارات و اشعار گذشت
 که قصه خوانان پیش از شروع قصه خوانند سلیم کم کوید **۵** جام جشید بخود است باز ساعتما هاچچو کویند دین قصه هر صفحه خواست
 هر ده او بزر زند تو بار است شل استگ او در بیکام بی استطاعتی بر تو غائب است و تو با وجود هم بباب و قدر تحریف
 نمی توانی شد نقل است که فاضل خراسانی همراه اخوند طاحین خوانساری میرفت در اثنا هی راه آنها با شخصی خرسی را
 کشته بر خری با کرده می اورد خراسانی بخلاف از روی تمثیل اشارت کرد که بین ملاعی الفواریں هرصع خوانی هنوز مرثیه
 نموده ترا بار است **۵** دوین باید از است که خراسان و خرس خوانساری شهرت دارد صد و هشتاد و هشت هزاری است که در

وقت ناخوششدن از پیغمبر اکویند شفای کوید ^۵ طاره ریشه است که هر شب دو کنی میرودید همراه شورده همراه شد و در کون است مرده شوشسته بمان مرده شورده لیکن کم آمده شفای کوید ^۵ روزی که روی گشت پوشش پوششی کلائی مرده شوی شسته و قافیه این قطعه است خسته است مرس بفتح تین سین همچنانست که در مکانی سک و غرائب بندند غفار کوید ^۵ مرس خواهش آن همکنش کافی است شیخ اکه هر سکه نفس مرس میکرد مشاپیکه هر زده مرس میکویند بمعنی هزار و سی هزار است و ظاهرا بمحاذ است بدان معنی که مرس کردن او هزار و سی هزار است صایب کوید ^۵ این هزار و مرس چند داده اند شو فقط مرس ظاهر اعرابی است مرغ زرین باال مرغ زرین بدون لفظ بال جائز است معروف که در مکانی سرو میر پسر دوم شهرت دارد او اشرف کوید ^۵ همچنان میکنند اور نیک از رخ من بی پرده کرده دست آسود خوشان مرغ زرین باال را مرغ قبله نامه سکلی که بهتر مرغی سازند و در حقیقت خانه اکثراً قبله نامه تعبیه نمایند تا شیر کوید ^۵ ولی که در مرس سینه طوف کویکند ^۵ چو مرغ تعبد نهاده غمہ سایی نیست ^۵ ذیر سید حسین خالص میکوید ^۵ چو مرغ قبله نامه سکلی تو ناشاد مجه کشوده ام پر پر وا زنده نمایدم هر دم داری ظاهر دولی ظاهر سی خاطر دم نکاره داشتن کی از شرعاً کفته است بمن از ششم مردم داری از ناخجی که هر دکار آمد بفتح و سکون رای همچنان شخص کار دان که کار را بایک سرانجام دهند تا شیر کوید ^۵ بجز فراد که را از شناخت برآورده است دین و پیازده بکار آمد نمی آید مرک مایه بکاف خاری چیز که آنکه در دیر اما زند و ما های زن خود را سرت کرد و در دی اباید و چون آخر بسب مرک مایه کرد دین نام سوکشم شیر بحای تعاش کوید ^۵ دصل و فراق شد شش خون فسرده را هم بجز و زین گی بجود مایه مرک خورد و راهه و نیز شفای کوید ^۵ ای مرک خورد و بد ذات نه که وجودش را از داده هم مرک ^۵ معروف ذیر سیاهی که بدان نویسنده ذیر نوعی از شیر که ترنج را بمانند نمی بود که از عالم سکله هست و نه اینکه درست حدیث نزدی نکنم پرسطه ای اکثر دمکه ای خانه دمکنند که قلم مرکب با مرغ سپر و از فوی بکار یان که بزر چشم کو شست سرخ ^۵ پوره ای رنگارنگ دارد و چون بیچدا او نوکدار بود در بینه باری نوروز بکار آید اشرف کوید ^۵ آنکه این میزدی رفرق چون طاؤس هند ^۵ این زمان تحت الحکم بند در چون مرغ بزر قدر صرخ آمیم بالف محمد و دهیم پایه سیده و نون کلف الحضیب ^۵ ای اچه زدن بخیم مقرر است که هر کو دقت طلوع کف الحضیب ^۵ ها کنند سنجاب میشود هماروی عن الثقات مرغ دوست غیرست سخنکو که لفظ یار دست میکوید سیده تضی شریعی سبز واری کوید ^۵ زبان تادر دهان دایم صورت اوت میکویم همچو مرغ دوست نهم میزدم یار دست میکویم مرغ اذ از بصیر فربدن طعام محلی که بعمری ملتع

کویند بخی کاشی کوید مرغ را باد پنجه چون شش بازدشت داشت چند اکه کرد مرغ انداز مرغ مجذوب مرغی که برسر
 مجذوب آشیان کرد و بود چنانکه در تصویر مجذوب نمتش آن پیده نمیشود سالک قزوینی کوید سه برآه و دستی باشد چنان بابت
 بودن پدر که شور مرغ مجذوب از مردی و از پر خیز مرد هر یک بضم و سکون رایی چهلده دال بجز و آن مخفی در رایی چهلده
 مجذوب ای کاف فارسی بجنی با پنجه مردم فرمای سلیم کوید بر عرض سه هزاره کوی چند پچون سرخوشان سیکده هزاره هر یک پنه
 پچون گنان باشد همه دادر کتب قیدیر بمعنی میراث مرد هنوز نشسته اند هر چه شکستن بفتح وزانی همچو دای خنفی
 تبدیل و تغیر نهست اشرف کوید سه چشک است بخت و اژون هرمه شراب باشد هم بتراب اتفکنده هرمه کیانی را هر لف
 لغطی است صناعی فارسی زبان عربی ران که بطريق صینو عربی آورده ایز ناخدا زلف که لغظ فارسی است احاجی زنگ است
 که از لغظ از که هشیده اند شاه ببرایم سالک قزوینی کوید سه تا باوه بر اتش نهند هال پرای ای تحریر حملان هر لف نهان
 یکن بفتح هم شهرت را در دنیا ای قانی این غزال سالک بضم داشته چنان که کوید در کار و فاعلی توقف نتوان کرد ما
 از چاه خذر در پی یوسف نتوان کرد همه صد هصر توان را در پی بیان یوسف شاه کلک لامفت تصرف نتوان کرد همه سالک
 سخت بعزم از ناخن بخشت همه در طرز توکیده تصرف نتوان کرد همه و این معنی از شاه اوئی بسیار بعد است چرا که اختلاف
 حرکت ما قبل روی درست نیست و ظاہر این سه بست و پس دعا می است که در مقطع کرد هف اعاده ایانا و ایا کم
 مراج کوئی موافق مراج کسی حرف کفتن و مراج دان صایب کوید سه اکر توقع ای ایشان ز جهان داری همه دارد
 زینه مراج کوی هما شرکان بیهم سودان بمعنی شرکان بیهم بستن دان ای بیک جو کوید سه گز نظاره از بین نازکی
 شرکان بیهم سودان هم که زمان فشردن نیست بر لیهای میکوش مستقی معروف فیز حالت مقرری که بعض جوانان
 در وقت همیان شهتوی شده چنانکه فیلم است دشتر است و ظاہر است و ظاہر است سلیم کوید سه اند پیری عیش است
 بس غریکنه مدور کن رایم سی چون بیور یکنه مست میستان بمعنی بسیار است و حید کوید سه دل از من بی رایم
 طغی شوخي آفت جانی هم از شیر رایم در خون دلها میستانی مست کذاره و مست کذاره مست طاغی و مطلق
 بیهوده و بزیقیا مست کذاره و او رسیا هاست بیز کویند تا شیر کوید سه کفتم بخشم مستش تا بذر دز قلم هم ترسیم که این
 است کذاره هم پیش ازین معلوم بود که این لغظ بخصوص مست و مست است و حال اطمدا قهای آن بچشمی دیگر
 بنظر آمره و سندان تو شه خواهد از شاره هم تعالی مسلسل معروف فیز تجیه بود و عماری و محران دوزند طغی کوید سه

بی علاقه نشسته نفس جیم شین هست اما من آن پرده مسلسل کری مسلط و خشن بمعنی ساختن سلطنتی کریم کوید
 صفت خانه امیریت بیگانه طبرد شاهزاده گل کوی دخند سطرها مشورت با کلاه کردن کنایه زنایت بسیاری که
 و خزم نشکایش بکر بمشهد میکنم کوید ^۵ بی ترک مرچ غشتو پسر غشتو دمه بخنی شین و شورتے با کلاه کن مشت مال نوی از
 و در شکشی که بیان میگذاشت که بخوبی بپارزوانند مشت زندگی رنجات کوید ^۶ آنقدر رسی که در بالش روایه امداد مشت
 هوش اکرمیم و پهچادار دشوق کشان کردن بجافت تازی و شین سجره بالف کشیده و نون بسیار مشق نمودن
 و رسانیدن مشق و این اخذ داشت از شکشیدن که رسی رسانیدن مشق آمده و حید کوید ^۷ زکاریکم کم کوه کن زیان کرد
 بسیج شنک دشوق خود کشان میکرد مشتمل علی جسم سیم و سکون شین سجره و خوفانی مفتوح و دلم و تفاف بمعنی هرمه
 و تهییت معلوم میشود و حدت قمی کوید ^۸ آرا آن آرام چاهنابیغرا ران مشتمل ملطفه پا بوس دارم بقیر ران مشتمل
 و تمام درین غزل بین لفظ است ذکاره را این بکسر را در مقام تهییت کویند مشکل بعنید سکون شین سجره قبیله است
 از سلکان صفاها و کوچ شکیان در بجا شهرت در اشرف کوید ^۹ همه با بردازیب و زینی هم عوام مشکل
 سادات حیین مشکل در شراب کردن بعضی و کنایه از بیهودش کردن مشکل سفا ای فنی است
 از فون کشی مشاطه بتشید زن شاذ کش و در عرف سلطان زنی که آرایش زنان کند و در هند وستان دلار نکاح را کویند
 و زین که این تخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده طغرا کوید ^{۱۰} مشاطه زدگره در اطره اوت ناخ چشیع که عقد و داع اشود باسانی
 صالح معروف و بمعنی ضروریات عمارت مشجوب و خشت و کلخانچه دریند وستان مستعار فست طغرا کوید ^{۱۱}
 و دیش خانه بیک بینوانی بیازد و صالح قفسه را زاشیان بردار مصريع پرکن لفظ زادقی که برای وزن و قافیه
 در شواره داده سعنی بدوز آن تمام میشود با مصلحه اهل ساعی از احشو متوسط کویند تا شیر کوید ^{۱۲} مرن محل برز
 ای شیرین شما میکر مصريع پرکن آن جمیعت نخواهد مولف کوید که لفظ شیرین شما میل در بینی مصريع پرکن آنچه من است
 بخل دارد و زبصوع مصريع دیگه مصريع به شکلف و آیان که بینکر و محنت طبع موزون شده شاه طغرا کوید ^{۱۳} دایم
 چوشانه صبر تازه دهد چون مصريع زلف مصريع ریخته معمشونه روز بینوانی چنیز که در پیشانی و سکاری
 برای ش忿 طبیعت بکار دید سیم کوید ^{۱۴} مغار حب شدم روم او در دیده میم عشوونه دز بینوانی هست صد علوف
 کشیدن نوعی از دریش کشی کیران میرنجات کوید ^{۱۵} هچو کم ساعت صهبای مردق نکشید شما بپشت یک چو

جید معلم نکشند معلق زدن و ایز کوئی شعن کبوتر بوده اند وستان آنرا ایلک کوین دوین از حادره
بیشتر بر سیده و بعده آمدن نیزه نیعنی آمده سالک یزدی کویس ۵ هامه هرگاه نویسم این که بحث بازه شدن
چ کبوتر بعلق آید معرف فیله بضم و تشدید رایی بهم قبیله از صفا آن واین نسبت بمعروف داشت شخصی شنید
چون سی پیش سلاطین و امراء در همین حال آیین او صاف و سب او اکننه تار خود آن بود زنایات شود و شد
نقطه معرفی در غلط این که کذشت معجون کشتن که بجهونهان نجوان کشند و بردازند تا پیر کویس ۵ هچ سوچون کشتن نزد
ا پیغمبر حضرت مسیح زاده که اکزوژنی ای خندان شود مخفی نمایند که ازین بیت سرمه کرد زدن کنایا نیزه کرد زدن
ظاهر شود لیکن ساقی معنی برابری کردن بسته ظاهر بجهود و معدنی عده باشد معرف که کیمی شل همین باز زنده فیروز
که در بازار بمعروف کرم کند معلم و اصل معنی مطلق تعلیم و مهندسی باشند که بجهی سکون کار و بکشی ارامل زدن خدن و فیروزه
متعلق باشند یعنی خدای کسی که ملک کشته باشد با این وظا خدا در اصل اولاد خانچه در کتب تهود نوشته اند هر چند هر دوی
همچنان اند اند سایر کویس ۵ مید در گرچه از اب را هم چو سچ از معلم کشته باشد و این تعلیم را که وکیل ز شرکه
نخواهند شدین که حق بجز خود چاکرتند کشته باشند گشتن شگان عشق و کرد اب باز مفتر خنجرده بمعنی پی عفرست و
این از این این تحقیق سیده محتول بغا از طلاقا خواه از زدن نفره با خواه غیر آن دیده در تعریف زنگان گویی
سه زبرن بدل از خدم و نظری اغلفت میکنند محتول زنفت زدن سود کرد زفع اینتن بی محنت
فیاض کهید ۵ عشق غارت کرد هر جادین دایانی که دیدند زامن چاره مفتی نزد کایانی نهشت محتول کش که
آر طلاق و نفره و غیر آن کشند و در هند وستان آنرا اگر کش کوین دیده و تعریف او کویس ۵ زمستون کنن از من شد
سیاه هاشدم پچو سفنول و مرده هم پیپاری بود دری گلرنک و کاکه اه کنده پوری از روی نو مفتر اضک
بکسر و سکون کاف فنی است اگر کشی بینجات کویس ۵ لطف کردی کچو حلوات مردم بخاست کرد خلق تو و طور ششم
مقراضک و بخاست که هر دو پاهم چو مفتر ارض در زدن حریف از داشته زدن کند مقراض شتر کرد زدن بضم
شین بجهود نویانی درای سهای نوی از مفتر ارض که بچ باز نظر کویس ۵ سر جازه معلم تو اضع نایین داره باز چو مفتر از
بهای کا ندین در دمکر قرب اب زدن بخت و سکون کاف آری فریب و دهن مراد فیسباب امان خانچه
تیز کویس ۵ این که ای بو البری از سوده شنیست بکسر و بازی قرب تو پریب نیزه مکس ران پنچ کمتران

راند و بیند چوری کو نیز دید کو **۵۷** تا بشهد این هم بر تبان نشینه **۵۸** آمد و دست نفههاست کمنی چند مکسان
 خالبسته مکسانی که از سوی دم پس زند و زمزح سازد شر برقی دم پسی بجی کاشی در بخوبی دنابسته شخصی گفت
 سه بخت از هر طرفی دست داده بچوکسان خابسته کمک جمع بفتح نوا و کاف فارسی و سکون رای چهل و سیم مفتوح و حجم تاری
 جانوری که بعمری تساخ کو نیز دید و بیندی کمک بچده و این ظاهر از توافق سانین است و کجا خارم که مفترم مندیست اثر کو **۵۹**
 کردشکسته که بحسبت وزیر اودست **۶۰** از پایی تا به سر جو کمک جمکلوهت ملسا نی ہر پیغمرو بملدان که شهریست از هند و در
 ولایت عدنی هند و المتنی کو نیز از بجهت که اکثر هندوان ساکن ایران از همین شهر از دنیا نظری این لغظه ترک است که
 هندوان برسلان اطلاق کنند چه اول قوییکه بیند و سستان آمده و ماخت قوام ایج نموده فوج ترک بوده طنزرا کو **۶۱**
 رحلی است داسی چسان برادر نام که و از گون صفت افراوه بچوکلانی مانعی نامد که و از گون کاری هند و شہر از
 پس و خیشور مراد از ملسا نی همان هند و با مصروف بفتح اول دنون و دا و بجهول لغظه هندیست بمعنی خوبی یکو و همین
 نام هندوان **۶۲** از نام نقاشی خاکه از هند است تاثیر در صفت نقاش کو **۶۳** بصدیقت کرچو اومی بود فارغ تیقین نام نمود
 بود ما بجز لیکن در هند و سستان نقاشی بین نام شیر است ندارد سقاش کسر و داع سکون نون و قاقبالف کشیده و دین
 بجهی بچین که بیان موی چیند و سندان در لغظه موی دماغ آید من را بمعنی مراد در حمله هرمن را بود است لیکن
 من را بدون حالت اضافت در شهر قد مایده نشد از متأخران صفتی تلخیان و لطفه القفار خان حاکم قند هار که نصیر اومی
 در تذکره خود حوالش نوشته کو **۶۴** در حقیقت هشتمی من را چون کن آلت است هزار دی روگرا از دوست بیدار در
 همان صور میان شکنجه دان کنی از کمال یکنایی و اتحاد کرد در اخلاص با سلیم کو **۶۵** چو مضعیت
 شدم در هوای محبت تو شد ولی میان تو و غیر نمیکنجد **۶۶** و این در قدم این شایع بود صوری در طاس افیان
 بخلاف کنجه دایی که فتا رشد نموده که در طاس افیان قدمبرون نمیتواند آمد که پایی او در طاس من متفقی نواند شد
 تا برآید سلیم کو **۶۷** چیست و قید خلاصه حال خلاصه دانی **۶۸** موچنده که فتا طلس طاس اند موشک فا کردن
 سر ادن موشکت نوعی است از آتش بانی و بیندی چچپنوز خوانند طفر کو **۶۹** جو موشکی کند آهن را تیزی
 شوقت **۷۰** بود در دست مرگان هر طرف هستیان اشکم موذدن کفه و موژدن ترازوچون ترا تو برابر و بعد
 بود که تغلیبت کیموز نماید پس کریک پدازگ روح شود کو نیز تراند سویزند و حید کو **۷۱** بیشتر از دشنه المدرس بمالح خود

کو میزان بر جا خواهد بود که ایضاً و حیدر تعریف نمایند که کوشش خطا سکنه شد را داشت و عذر می‌خواست
 لیکن ازین بیت که سلاک قزوینی کویید چون جعیقت سنج شد میزان را می‌بیند که کافی است با صداق پهلو می‌خواست
 بمعنی برابر بودن بقوت علم و میشود موى کلاده موئی که در اکد کلاده دوزند از فاقم و سمو و غیر او حیدر کویید
 ازان ابریکه دارد و از زمان زما نایاب است چه می‌اید که از موى کلاده اونی آید موج کهر و موج کو هر طلاقم و زنگ هشت
 انگکار شعشاعر فتاب و این لغظه اشعار میزرا عبد القادر بسیار واقع است بعضی را در انشای انتباه بود لیکن بجز
 سلیم کویید چود ریا کاس چوبین در میانش شد ولی هرج گهر را آسمانش موى دماغ شخصی محل و سبب بیداعی
 باشد و موى بینی نیز بمعنی خطر آمده اشرف کویید که منافق صفتی موى دماغت کرد و آنها بهر فعش و زبانیست
 باز صد منفاش موسی فتیله شدن و موى سرخ نشدن او اخانت که می‌باید رجا بجای سبب
 بهم پیشکی صورت رسن بپرساند و این در حادث شایع است دوم آنکه بمن موى سردر یکجا است مشنند که در وحید و خدا
 نهاد کویید نهایی و اخنان با اثره که در نهاد موى محزن بر مواری موچ کلان که پایی بد را زده اند
 اشرف کویید زبس تنک در موسرواری شد زخم خویش را در شر ساری موش خرماجان نویست که بینندی
 کلهری گویند و آنکه بعضی را سوکفته اند اصلی ندارد طغر کویید موش خرمابول جمع نازد برخیش که تند زبس بر طرش
 کرده کمین چهای است لغظه هیبت سعی بهم و ترس و فارسیان بمعنی شکوه آن طغر اگه مغلان فیلیان را کویند
 و حال اینکه بد شیعی چهاد است برو او است و لغظه هندی اگرچه تبدیل باشد او درست است لیکن تعامل شرط است و چون
 لغظه ازه منظور استاد محمد قلی سلیم است درین شعر او کویا اشاره است بهین سعی چهای است مجتبی اعلیٰ قی جمع
 چون کرده بدانشده چهای است پیش غلی را که باز بخیری آید شد جاگزه لغظه هندی شنیده شد که مغلان تا خود را تقدیر
 کرده موافق زبان خویش معنی دارد که زنگی چهای است چنانکه کذشت دوم لغظه هندی لقب اجرای هندوستان است
 و این از این بعین کویند سیوم کشور که بکثرت آنی و ضمیر شین مجهود او و مجهول است لغظه هندی است بمعنی بیان امر و دایین که شور که
 و سکون شین و فتح و اخوانند بمعنی بکھر از هفت حصه عالم همراه زده هر که آزاده از طی ایخته بردازد و حسن میکند این
 کوییده مانند هر روزه ام دست روکار خواهد وصال تو بیرون نشانده است همه راه طاس از راه ختن
 ازنت که سابقی بر رکاه سلاطین ایران طاس رفت جوشی میکند هشتمند و در وقت انقضای ساعت هر که بران